

گفت و گویی که به عشق انجامید

مهدی عدالتیان

## **فهرست**

### **فصل اول**

دیداری به یاد ماندنی

شناخت امام زمان (علیه السلام) چه ضرورتی دارد؟

### **فصل دوم**

او خواهد آمد

حداقل شناخت

طفل پنج ساله و امامت!

در غیبت کبری چه باید کرد؟

### **فصل سوم**

مرد آسمانی

مهدی در کتاب‌های اهل سنت

مهدی در ادیان و مکاتب جهان

مهدی در قرآن

### **فصل چهارم**

بهار، باور کردنی است

قطعی بودن ظهور

این همه حدیث!

تفاوت نظر شیعه و سنی در مورد امام زمان (علیه السلام)

## فصل پنجم

به کجا چنین شتابان

جهان در عصر ظهور

آیا امام زمان (علیه السلام) گردن مرا می زند؟

امام زمان (علیه السلام) چگونه بر امکانات پیشرفته غلبه می کنند؟

شبهات های امام زمان (علیه السلام) به انبیا و امامان

چرا برای ظهور امام زمان (علیه السلام) دعا می کنیم؟

## فصل ششم

روز بیداری

پرسش های بی پاسخ!

## فصل هفتم

گل بهاری من

انتظار یعنی چه؟

یک سؤال مهم

باید برای تعجیل در ظهور گناه کنیم؟!

## فصل هشتم

خوشید مغرب

نقل یکی از علمای اصفهان

داستان انار

## فصل نهم

نامحرمان خلوت یار

فواید یاد امام زمان (علیه السلام)

چگونه بیشتر به یاد امام زمان (علیه السلام) باشیم؟

مسجد جمکران

سالارت تو را فراخوانده است

پیام ما را برسان

فرمان بنیاد مسجد جمکران

با گام‌های استوار به سوی رساندن پیام

من در انتظار شما بودم

برای انجام کار

پس از رحلت سید

## فصل دهم

ابراز محبت

## فصل یازدهم

## سخن آخر

## فصل اول

### دیداری به یادماندنی

اولین پرتو خورشید بر زمین‌هایی که هنوز از بارش برف روزهای گذشته سفید پوش بود می‌تابید. تلالوی قطره‌هایی که همچون حباب هفت رنگ می‌درخشید توجهم را به خود جلب کرد. لحظه‌ای درنگ کردم و در دل به این همه زیبایی و به خالق آن آفرین گفتم. زندگی هر گوشه‌ای درسی است و زیبایی‌اش جلوه‌ای است از جمال خداوندی، اما ما آن قدر در سیاهی دود و آهن و درگیر و دار زندگی صنعتی اسیر شدیم که بی‌اعتنا از کنار همه‌ی آن‌ها می‌گذریم. مدتی حال و هوای دیگری پیدا کرده بودم سرانجام بایست از جایی شروع می‌کردم. ماهی دریا بودم و سال‌ها در جستجوی آب، حیران می‌گشتم. بایست به چشمه می‌رسیدم و در زلال آن چشمان غبار گرفته‌ام را می‌شستم. اما کجاست آب؟ کجاست چشمه حیات؟

درست نمی‌دانم از چه زمانی، اما خیلی کوچک بودم که می‌شنیدم بزرگ‌ترها نامی را به عظمت و بزرگی یاد می‌کنند. وقتی کمی بزرگ‌تر شدم دیدم در خانه، مدرسه و محیط‌های دیگر، این نام خیلی بر زبان‌هاست. مهدی موعود، صاحب الزمان، حجة ابن الحسن و... تعبیرات دیگر همه نام‌هایی بود که برای شخصیتی بسیار عزیز و دوست داشتنی در نظر مردم، و این صحبت‌ها در نیمه شعبان به اوج خود می‌رسید.

من همه کم کم متوجه شده بودم که او امام دوازدهم ما شیعیان و فرزند امام عسگری (علیه السلام) است که بیش از هزار سال قبل متولد شده و اکنون زنده و از نظرها غایب است. بتدریج علاقه‌ی او هم در دلم خانه کرد و به جشن‌ها و مراسم مربوط به او هم تمایل پیدا کردم و در آن‌ها شرکت جستیم. گاهی هم خودم در آن مجالس خدمت می‌کردم. اما خیلی سؤالات و ابهام‌ها در مورد او فکرم را مشغول کرده بود.

دلم می‌خواست همه چیز را راجع به او بدانم. بعضی اوقات در فکر فرو می‌رفتم و سؤالاتی در ذهنم رژه می‌رفتند: او حتما می‌داد؟ نکنه ما در اشتباه باشیم. آیا میشه من با او ارتباطی داشته باشم؟ اصلا چرا غایب شده و چرا همون وقتی که می‌خواد ظهور کنه چند سال قبلش متولد نمیشه؟ وجود او در پس پرده غیبت چه فایده‌ای می‌تونه داشته باشه؟ او با ظهورش چه اهدافی رو دنبال می‌کنه و...

ناگهان به خود می‌آمدم که چه مدت زیادی است در این افکارم. بلند می‌شدم و به دنبال کارهایم می‌رفتم اما باز در فرصتی دیگه همین برنامه تکرار می‌شد.

گاهی هم با بعضی از دوستان یا اقوام سر حرف را باز می‌کردم اما می‌دیدم خیلی‌ها در این عوالم نیستند. احساس غربت می‌کردم، با خود می‌گفتم: از دو حال خارج نیست، یا او اصلا واقعیت نداره، امام ما نیست، موجود نیست که باید معلوم بشه و خودمونو معطل نکنیم، این همه جشن و پوستر و شعار و غیره رو بریزیم دور و یا واقعا هست، امام ماست و حجت خداست که در این صورت ما خیلی نسبت به او کوتاهی و جفا می‌کنیم.

اگر او امام ماست آخه نباید اونو بشناسیم؟ به او اظهار محبتی کنیم؟ با او همراهی کنیم، با او حرف بزیم و با او ارتباطی روحی معنوی برقرار کنیم؟

چقدر ما بی‌انصافیم! واقعا اگه پدر ما به مسافرتی طولانی بره، ما اونو بکلی فراموش می‌کنیم و طوری رفتار می‌کنیم که انگار نه انگار پدری داشتیم؟ یا اینکه به یاد او، پیگیر کار او و در پی کسب اطلاعاتی در موردش و ایجاد ارتباط با او هستیم.

بالاخره هرچه فکر می‌کردم او امام ماست، ما خیلی در حقش کوتاهی کرده‌ایم. این بود که آرام نمی‌گرفتم و به دنبال کسی می‌گشتم که بتواند عطش مرا نسبت به این معما فرو بنشاند و سؤالاتم را پاسخ دهد.

با خود می‌گفتم: چطوره که اگه کیف پولم گم بشه، به هر کس می‌رسم می‌گم، به هر جایی سر می‌زنم، با هر فرد وارد و آشنایی مشورت می‌کنم تا گمشده‌ی خودمو پیدا کنم، اما نسبت به حقیقتی به این بزرگی بی‌اعتنا باشم؟ نه باید مطالعه کنم، سؤال کنم، فکر کنم و تلاش کنم تا حقیقت برام روشن بشه.

روزی در یک کتاب دعا، جمله‌ای به چشمم خورد که برایم بسیار جالب بود **(اللهم عرفنی نفسک...)** خدایا خودت رو به من معرفی کن که اگه تو رو نشناسم رسول تو رو نمی‌تونم بشناسم، خدایا رسولت رو به من معرفی

کن که اگه رسول تو رو نشناسم حجت تو رو هم نمی‌تونم بشناسم، خدایا حجت خود رو به من بشناسون که اگه اون رو نشناسم گمراه می‌شم.

خیلی برایم جالب بود، با خود گفتم: این دعا رو باید هر روز بعد از نمازها و گاهی در دعاها بخونم تا خدا یاریم کنه: شاید امام زمان مو بشناسم و ابهامات و سؤالاتم به علم و روشنی مبدل بشه.